

سیمای راستین خیام

فردین شیروانی - حسن شایگان

زمین وجود داشته باشد) آشکارا شراب میخورد و با بی‌قیدی تمام زیر لب شعری زمزمه می‌کند و گاه نیز مثل ابربهراری اشک از دیدگان فرو می‌چکاند! خلاصه يك خیام مبتذل که با آن فیلسوف اخترشناس نیشابوری فاصله پرنشدنی دارد، و باز شاید در صفحات بعدی با اینگونه خیامهای قلب و بدلی برخورد کنیم، که زائیده اندیشه نابالغ مثنوی بی‌اختران بدگوهر است. براستی خیامی که نظامی سمرقندی از او سخن گفته با آنچه یاراحمد تبریزی در کتاب «طرب خانه» مطرح کرده است مثل سیاره‌ایکه با تیلۀ شیشه‌ای قیاس شود، این چنین مع الفارق و مضحك است. لیکن ما از یاراحمد تبریزی بیش از این انتظار نداریم. کاتب بی‌دانشی که با نثری که ویژگیهای ملال‌آور عرب‌زده عصر صفوی در بطن آن لانه کرده و پنج قرن بعد از خیام خواسته درباره او تاریخ بنویسد، در واقع تمامی کوششی است مذبحخانه که کسی بخواهد با زغال، تصویری از سیاره‌ایکه در افق ادبیات ایران و جهان در گردش و نورافشان است رسم کند، البته ما اینگونه منابع را نیز از نظر دور نمی‌داریم، چرا که ممکن است گاه گوهر نفیسی در خلاب یافت شود، و حتی اگر واژه یا جمله‌ای از این مآخذ سبب شود که از گوشه‌ای از نقاط مبهم و رازآمیز زندگی خیام پرده برگردد، باز برای ما غنیمت است. گویانکه خواندن عبارات عبث یاراحمد تبریزی ما را از هرچه شرح احوال بزرگان و تذکره است، بیزار و دلزده و گریزان می‌کند. برای نمونه اگر ما بخواهیم قول وی را بپذیریم که خیام فقط پنجاه و شش سال یا در این حدود عمر کرده است، آنگاه لازم می‌آید که ریاضی‌دان نیشابوری در ۲۰ سالگی ریاست يك هیأت پژوهش علمی را برای تدوین «زیج

در آغاز این مقال، باید اذعان کرد که نوشتن راجع به زندگی و آثار عمر خیام کاری بس دشوار است. چرا که منابع و مآخذ در این باره، اندک و ناچیز و در کتابخانه‌های شرق و غرب جهان با پژوهشهایی که در نیم قرن اخیر بویژه پس از شهرت عظیمی که وی در دنیای انگلوساکسون بدست آورده، بعمل آمده، باز به بدست آمدن منبع تازه‌ای منجر نشده تا تاریکی‌های زندگی خیام را روشن کند.

چنانچه بانوی فرزانه‌ای سال قبل در دانشگاه لنینگراد مدعی شد که نسخه خطی نفیسی بنام «مجمع القوانین نجوم» از اخترشناس ایرانی در گنجینه کتب لنینگراد بدست آورده است - که این خبر در محافل علمی و ادبی اروپا منعکس شد - لیکن بعداً نه از این بانوی پژوهشگر و نه از کتاب مدعایه او خبری باز نیامد . . .

بنابراین نخست با يك نگره کلی و ارزیابی جامع از منابع موجود در می‌یابیم که پاره‌ای از این مآخذ توسط کسانی نوشته شده که شخص خیام را در زمان حیات او ملاقات کرده‌اند، و یا درباره او آنچه را که شنیده‌اند در کوتاهترین و فشرده‌ترین عبارات نقل کرده‌اند. لیکن منابعی نیز در دست است که در اثر فاصله فاحش زمانی از عصر خیام، مغشوش و مغلوب و ضدونقیض بنظر می‌آید، و همینگونه منابع موجب شده که در کنار خیام اصلی، دو یا سه خیام بدلی دیگر نیز پدید آیند. برای نمونه یاراحمد تبریزی سخن از شخصی بنام محمد خیام استرآبادی بمیان آورده که موجب شگفتی خواننده خواهد شد اگر بخواهد در احوال این شخص غور کند، چرا که خیام استرآبادی دائم به شکار گرگ میرود. بر لب رود بلخ (اگر چنین رودی بر بسط

ملکشاهی» بعهدہ داشته باشد، و این گواه آنستکه دروگو کم حافظه است! آیا ممکن بوده دانشمندی چون «امام مظفر اسفزاری». «میمون نجیب واسطی» و «امام لوکری» و چندتن از بزرگان نجوم عصر سلجوقی، تن به مرئوس بودن جوانی نوخط دهند؟

یار احمد تبریزی در مقدمه کوتاهش بر رباعیات از خیام با لقب «حضرت حکمت مآبی» یاد میکند، که فقط از یک میرزابنویس آستان مسجد شاه اصفهان انتظار می رود. او کار رسوائی را با ندانم کاری بانجا می کشاند که مدعی میشود امام محمد غزالی بزرگترین فیلسوف عصر، برای تلمذ نرسیده دم بخانه خیام میرفته و بعد از فراز منبر به استاد خود در غیاب دشنام میگفته است. پس ناگزیر با امداد یکر روز، وقتی که غزالی بنابه عادت دیرین، پس از خانمه درس از خانه استاد مرخص می شده، خیام بر بام خانه می رود و طبل می کوبد و می گوید: ای ساکنان نیشابور اینست عالمی که از من بد می گوید، لیکن برای آموختن علم، دزدانه بخانه من می آید.

این افسانه که یار احمد آنرا رندانه در شبه تاریخ خود آورده، حکایت گر آنستکه او نه خیام را می شناخته و نه غزالی را.

ما در اینجا نمی خواهیم بر کتاب یار احمد، نقد بنویسیم، چرا که از همان آغاز اثر او برای ما محلی از اعراب ندارد. بهر حال تمامی منابع موجود درباره خیام اینگونه نیست. یاد آوریم ارزنده گفتار نظامی سمرقندی را که به شاگردی خود در پیشگاه خیام معترف و مفتخر است و در سه حکایت که با نثری بی پیرایه و برهنه نوشته شده، داستان دیدار خود را با فیلسوف، در کوی برده فروشان بلخ در خانه امیر ابوسعید باز می گوید. آنجا که خیام در مجلس عشرت گفته بود: گور من غرق در گل و شکوفه خواهد بود.

لیکن اینجا پرسشی به ذهن متبادر می گردد دایر بر اینکه چون ما با مأخذی روبرو هستیم که نویسنده آن در سالهای نخستین قرن ششم هجری فیلسوف را در بلخ دیدار کرده و کم و بیش او را می شناخته، چرا چهارمقاله به اشعار خیام کوچکترین اشارتی ندارد، و فقط نبوغ او را در اخترشناسی و استعداد شگرفش را در پیش گوئیهای علمی (از نوع پیش بینی در مورد وضع هوا که موجب می شود ملک شاه به شکار برود) تجلیل و ستایش میکند. باید پرسید: از چه رو نظامی سمرقندی در نخستین مأخذ ارزنده ایرانی درباره خیام، اینگونه بی اعتنا به جنبه شاعری خیام می نگرد؟ آیا استعداد شعر گوئی خیام، تحت الشعاع نبوغ نجومی و ریاضی او بوده است؟ آیا اساساً خیام اشعارش را در هر کجا و برای هر کس نمی خوانده یا مثلاً تقیّه می کرده، یا تعصبات مذهبی رایج و حاکم او را از خواندن شعر باز میداشته؟

تردید روا نیست که اشعار خیام در زمان حیات او به جهت شرایط خاص مذهبی حاکم، که قطعاً با تفکر خیام تعارض داشته، نمی توانسته شایع و منتشر گردد. چنانکه حتی نظامی سمرقندی که بنابه اعتراف خود می گوید: «او را بر من حق استادی بود...» بظاهر از اشعار خیام اطلاعی نداشته، در حالیکه در همان چهارمقاله بازگو میکند که چنان ملک شاه سلجوقی، امیر معزّی را بخاطر فقط یک رباعی که در وصف ماه سروده بود اسبی پادشاه داد. و با سلطان محمود غزنوی بخاطر یک رباعی از زبان عنصری در وصف «ایاز» دهان شاعر را پر از جواهر کرد.

نظامی همه اینها و نظایرش را مفصلاً و با آب و تاب می نویسد، لیکن هنگامی که به خیام میرسد، زبان در کام میکشد و حتی یک رباعی را باو نسبت نمیدهد، و این پرسش ناگزیر به ذهن پژوهشگر خطور میکند که آیا خالق رباعیات، همان خیام ریاضی دان است یا آنها را کس دیگری سروده؟

اگر کار بررسی مأخذ را از چهارمقاله آغاز کنیم، سخت ناامید خواهیم شد، زیرا در آنجا جز یک جمله شاعرانه که خیام درباره گور خود گفته هیچ اثری در دست نیست. ما در وهله اول خیام شاعر را دوست داریم و بعد خیام ریاضی دان را، و میدانیم که آوازه او در غرب نیز بخاطر اشعار اوست نه نبوغ ریاضی اش. شاید بتوان تصور کرد که نظامی در اثر نوعی تعصب مذهبی نخواست اشعار او را از استادش نقل کند که بعدها موجب رسوائی و بدنامی فیلسوف در نزد قشر بیون متعصب مذهبی چون «قسطی» صاحب «تاریخ الحکماء» شود که نوشته: ژرفای این اشعار برای شریعت اسلامی از مآزهای زهر آگین خطرناکتر است. بهر حال ناچیزی منابع درباره زندگی خیام سبب گردیده هر از چندگاه خیامی تازه که با خیامهای پیشین تفاوتهای آشکار و بارزی دارد، بیابار سربرون می کشد و بر آشفته گی و پیریشانحالی دوستداران و پژوهشگران شعر خیام می افزاید.

پنج سال پیش، مردی «شیخ عمر علی شاه» نام به اتفاق دستیار انگلیسی اش «رابرت گریوز» ترجمه تازه ای از رباعیات خیام در لندن منتشر کردند. این بار عمر علی شاه ادعا کرد که والدین خیام در اصل افغانی بوده اند که در صومعه ای به بلخ می زیسته اند و خود خیام نیز حکیم نبوده، بل شیخی از پیروان شیخ موفق الدین (رئیس فرقه قادریّه) بوده است!!!

بدین سان می بینیم که شیخ عمر خیام افغانی نیز همچون محمد خیام استرآبادی از دروغ آبادی دیگر سر برون کرد. گویانکه کار اینان بهیچ روی مورد بحث ما نیست، چرا که این سودگران در جستجوی ننگ و نام، می کوشند از هر فرصتی با نام خیام سوء استفاده کنند و از بازار آشفته، طرفی ببندند. اینها حتی همه چیز را سرسری انگاشته و بی هیچ احساس مسؤلیتی با شؤن قومی و مفاخر ملی و فرهنگی ما هوس بازانه

رفتار می‌کنند. خوشمزه اینجاست که عمر علی‌شاه حتی اسم معشوقه شیخ عمر خیام افغانی را بنام « حلیمه بیگم » ضبط کرده است، که ادعا کرده از خاندان خود اوست!

بدیهی است که برای خیام افغانی، معشوقه افغانی نیز باید تراشید و آفرید. علی‌شاه ایضاً ادعا دارد که کهن‌ترین نسخه خطی رباعیات خیام بفارسی در اختیار خاندان اوست! لیکن از ترس اینکه مبدا نسخه خطی اش چشم زخمی بخورد، حتی کوچکترین نشانی از ویژگی‌های این نسخه خطی کذائی و کاذب بدست نמידهد و فقط برای دروغ پای می‌افشرد که خیام صوفی بوده است.

اساساً در نیم قرن اخیر، نقادان غربی بر مسأله صوفی بودن یا صوفی نبودن خیام، جدال خنده‌ناکی کرده‌اند، از جمله « موسیو نیکالا » فرانسوی در قرن نوزدهم که « ادوارد فیتز جرالده » بزرگترین مترجم انگلیسی خیام در دنیای غرب از همان آغاز، به وی جوابی دندان‌شکن داد، و در این بحث را برای همیشه بست. اما آیا ما می‌توانیم این هیاهو را با سکوت برگزار کنیم و از آن بگذریم که چرا رابرت گربوز و علی‌شاه افغانی این نغمه را ساز کرده‌اند و دوباره خاکستر را کنار زده‌اند؟ بویژه آنکه سخن از « غزل‌های سلیمان » کتاب مقدس بمیان آمده است، زیرا علی‌شاه می‌گوید خیام صوفی به نوعی عرفان توراتی‌گرایش داشته و قصد او از می و ساقی، عشقی الهی است. همان سان که سلیمان در تورات در وصف زیبایی دختران اورشلیم و شراب کهنه، اشعاری زیبا سروده، و حال آنکه نظرش به شکوه و جبروت صانع بوده است. عرفان ایرانی که ویژگی‌های ناب و اصیل خود را دارد، چگونه ممکن است از شریعت یهود متأثر باشد؟ ادعای مسخره علی‌شاه بر مبنای چه مآخذ مستندی است که خیام را به اینگونه وابستگی‌های دروغین منتسب می‌کند که پدر و مادر او از بلخ به نیشابور مهاجرت کرده‌اند؟ مگر ابوالحسن بیهقی، معاصر بزرگ و بنام خیام به صراحت نوشته است: « آباء و اجداد او همه نیشابوری بوده‌اند. . . » این ادعا بی‌شبهت به ادعای آن تازی نادان و نابخرد نیست که گفته بود آثار « ویلیام شکسپیر » را یک نفر عرب بنام شیخ کبیر نوشته که بعداً ترجمه به زبان انگلیسی به « شکس - پیر » معروف شده است! پس اگر اینگونه داعیه‌های مذبحخانه راجع به خیام نیز بشود، نباید جدی انگاشته شود و برای شناخت شخصیت علمی و ادبی خیام نیشابوری نخست باید به آثار اصیل او رجوع کرد و بعد به سراغ نظریات هم‌عصران او که درباره اش قلم زده‌اند رفت.

اولین مأخذی که تمامی دانشمندان ایرانی آن را پذیرفته‌اند، گفتار ابوالحسن بیهقی است که در معیت پدرش در سنین بلوغ بسال ۵۰۵ هجری قمری به ملاقات خیام رفته

و آنچه او می‌نویسد در درجه اول اهمیت است. اوست که عنوان فیلسوف را برای خیام بکار می‌گیرد که با عنوان « خواجه امام » که نظامی سمرقندی بکار برده بود، فرقی فاحش دارد. سپس اشارتی دارد به آباء و اجداد و نیشابوری بودن او که جای چندو چون باقی نمی‌گذارد.

همچنین اشعار میدارد که اطلاعات خیام در فقه و لغت و تاریخ، گسترده و عمیق بوده است. آنچه او از نظر اخلاقی بر خیام مترتب میدارد، بخل و کم‌کاری در تعلیم و تألیف و کم‌حوصلگی و بدخلقی او در معاشرت، قابل ذکرند.

روشن است که در سال ۵۰۵ خیام و اربعین سال‌های کهولت را سپری می‌کرد و ما نباید شوخ و شنگی جوان تازه بالغی را از وی متوقع باشیم، پس از عمری کندوکاو و مشقت، بر او ضعف و رخوتی چیره شده که با نیروی دوران جوانی قیاسش نتوان کرد؛ و اگر از روی اشعار او بخواهیم داوری کنیم، می‌توان نتیجه گرفت که وی طبعی افسرده و جدی داشته است، چرا که فیلسوف بیشتر می‌اندیشد و کمتر مزاح میکند. کما اینکه در همان محفل نیز خیام بطور جدی از بیهقی نوجوان چند مسأله هندسی سؤال میکند که بیهقی کم‌و بیش پاسخ درست میدهد و باعث تشویق او می‌شود، و این از مردی که مرگ در سایه کمینش را کرده، قابل سپاس است.

افسانه سه یار دبستانی

در اینجا سر آن داریم که پژوهش‌کوتاهی بکنیم راجع به افسانه سه یار دبستانی که از دیرباز در ایران باب شده و در اروپا نیز در نیمه دوم قرن نوزدهم با مقدمه‌ای که « ادوارد فیتز جرالده » بر ترجمه انگلیسی رباعیات خیام نوشت، زبانه زد همگان شد. البته اگر به « جامع‌التواریخ » خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی که این داستان را بطور فشرده نقل کرده اشاره کنیم، از آنجا که این شخص در اثر داشتن ثروت هنگفت، گنجینه‌ای از کتب داشته و دبیران و منشیان وی کتب و آثاری را که به زبانهای مختلف که از تمامی آسیا برای او می‌رسیده مورد بررسی قرار می‌داده‌اند، می‌توان گفت که وی به منابع و اسناد زیادی دسترسی داشته و حوزه تحقیقی وسیعی در اختیارش بوده، پس برای رد کردن آنچه او نقل می‌کند، باید دلیلی قوی داشت تا در برابر خواجه توان ایستاد. نخستین دلیلی که می‌توان اقامه کرد از تناقضات خود خواجه بیرون کشیده می‌شود، باین معنا که او تصریح می‌کند زادگاه حسن صباح در قم بوده و خواجه نظام‌الملک متولد طوس است و مسقط‌الرأس عمر خیام نیشابور بوده، لیکن در جای دیگر می‌نویسد، این هر سه در ایام

صباحت به نیشابور در کنار هم سرگرم تحصیل بوده‌اند. آیا از این نقیصه گوئی آشکار که سه طفل از سه شهر ایران در یک نقطه گرد هم آیند و در یک مکتب مشغول درس گردند نمی‌توان به بطلان این قصه پی برد؟

دیگر اختلاف سنی زیادی است که بین این سه تن وجود داشته، و قبول این قصه را توجیه ناپذیر می‌نماید. شاید درگیریها و وابستگی‌های آتی که این سه را در گردونه برخورد قرار میدهد تا آنجا که هر سه در یک نظام واحد اداری و سیاسی به کار مشغول گردند، می‌شود گفت که مستمسکی به دست داده که عده‌ای ارتباط زمان کهولت را به دوران طفولیت و صباوت نیز سرایت و تعمیم دهند. ما شاهدیم که روابط خیام و نظام‌الملک بسیار حسنه و صمیمانه بوده زیرا هر دو اهل تسنن بوده‌اند، زیرا در غیر این صورت امکان راه‌یابی به دربار سلجوقی برای این دو هیچکس وجود نداشت. در حالیکه حسن صباح اهل تشیع بوده و پس از چندی کار دیوانی را ترک می‌گوید. پس این روابط به ذهن افسانه‌پرداز و خیال‌ساز خواجه این فرصت را میدهد که قصه‌پردازی کند. بخصوص اینکه شیرین بودن

این داستان به مذاق عده‌ای نیز که سعی می‌کنند تاریخ را نه واقع‌بینانه بلکه شیرین و خوش‌طعم و لذیذ بنویسند، خود عاملی در تقویت موضوع ما نحن فیه است. در حالی که این سه تن از جهت مواضع فلسفی و علمی و سیاسی و اخلاقی نقاط ما به اختلاف زیادی داشته‌اند. حتی جاه‌طلبی و عطش قدرت حسن و نظام-الملک که به آن خصومت بزرگ نهائی و قتل خواجه منجر شد نیز مزید بر ابضاح این قضیه است. وقتی در تاریخ خواجه رشیدالدین فضل‌الله می‌خوانیم که چنان شخصیت‌های معروف دوران سلجوقی در روز روشن هنگام نماز جماعت به ضرب دشنه فدائیان اسماعیلیه از پای درمی‌آمدند و حتی از فلان قاضی همدان گرفته تا فلان مفتی اصفهان از گردن این تیغ‌ها مصون و ایمن نبودند، به مخوف بودن شرائط پی می‌بریم، و می‌فهمیم که خیام چنان زیر کانه و هوشیارانه خود را از این بازیها و برخوردهای سیاسی بدور نگه داشته است. چنانکه خواجه رشید اشارتی دارد مبنی بر اینکه نظام‌الملک تولیت نیشابور و نواحی پیرامون آن را به خیام پیشنهاد می‌کند و حکیم عذر خواسته و می‌گوید سر امر ونهی با عوام را ندارد.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتنا جامع علوم انسانی

